



استبداد، بردگی مادر زاد، آزادی

روزنامه‌های علمی و مطبوعات برسی

آرزوها و هراسهای خود را در اسطوره‌هایی که خلق می‌کنند، می‌اندیشند. انسان نه فقط از راه دانش خود، که در کالبد اساطیر نیز به خودآگاهی دست می‌یابد. داستانهای علمی - تخیلی، از زمانی که "ژول ورن" تسخیر جهان را به یاری علم نوید داد شاید گویاترین اساطیر دوران ما باشند. در بامداد رویا آفرین علوم جدید، دستاوردهای تکنولوژی چشم‌اندازی فریبا، فراراه آدمیان گسترده. انسان سرمست از کشفیات علمی و تحولات اجتماعی، جهان را چون دستمایه‌ای می‌نگریست که به یاری دانش به دلخواه او شکل خواهد گرفت. تاریخ چنان می‌نمود که دیگر نه حاصل عملکرد نیروهای طبیعی و یا فرا بشری، که فرآورده دانش و عمل آدمی خواهد بود. از دیدگاه انسان آن زمانه، ذهن بشر و ادامه آن، یعنی ابزارهای ماشینی و نهادهای اجتماعی، در تمامی قلمروها، راه را به سوی

سیاه" رسیده است که نمونه‌های آن را، از دو موضع اجتماعی و دو جناح چپ و راست می‌توان در "۱۹۸۴" جرج اورول و "دنیای شگفت‌انگیز نو" آلدوس هاکسلی دید. تفکر یوتوپیایی، با پیوند با علوم تجربی مدرن و پیش‌بینی امکانات بی‌نهایت آن، چون شاخه‌ای از داستانهای علمی تخیلی، به یکی از تجلی‌گاههای اسطوره و یا ضد اسطوره قرن ما تبدیل شده است. از اسطوره‌پردازی زیبای ژول ورن تا ضد اسطوره‌های رایج کنونی، از خیال دلنشین و امیدآفرین "توماس مور" تا دنیای دهشت‌انگیز "اورول" و "هاکسلی" بر ما چه رفته است؟

عصر طلائی امید

آینده‌نگری اجتماعی چون شاخه‌ای از داستانهای علمی - تخیلی با اسطوره پیوندی تنگاتنگ دارد. مردمان هر زمانه‌ای، آرمانها،

فرج سرکوهی

آینده‌نگری اجتماعی در فرهنگ بشری، یکی از مطرح‌ترین انواع ادبیات سیاسی و فلسفی بوده است. "یوتوپیا" آشکار یا پنهان، نفی حال، ناانسانی شمردن سامان موجود و ترغیب مردمان به دگرگونی مسیر زمانه و یا برانگیختن آنان به بنای نظامی مطلوب و انسانی است. از قرن نوزدهم تا دهه‌های آغازین قرن بیستم، ایدئولوژی‌پردازان با بهره‌گیری از علوم اجتماعی و اقتصاد، با تخیلی خواندن ناکجاآبادهای متفکران پیشین، مدینه‌های فاضله خود را نه چون خیال آرمانی آدمی که به عنوان نتیجه ضرور برآیند حرکت جامعه مطرح کردند. در دوران ما و به ویژه در چند دهه اخیر، آینده‌نگری اجتماعی از مدینه فاضله‌پردازی کهن و آرمان‌گراشی قرن نوزدهمی بسیار دور شده و به نوعی "ادبیات

افقهای نامحدود تسلط او می‌گشود. اندیشه علمی، با ادعای رسیدن به قاطعیت برگشت ناپذیر، بر فراز تاریخ آن دوره می‌درخشید. بشر، با این پندار که تا کشف حقایق مطلق و نهایی در زمینه دانش تجربی و اجتماعی و اخلاق، گامی چند فاصله ندارد، بر آن بود که نه فقط طبیعت را نظمی نو خواهد داد که ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جدیدی را بی خواهد ریخت، قلمرو حاکمیت خرد، در آن سالهای نوپایی علوم پایان‌ناپذیر می‌شود. ایدئولوژیهای گوناگون به وجود آمدند تا با تفسیر دنیا آن را تغییر دهند. جهان و جامعه به هیات خرد آدمی اندازه‌گیری می‌شد. از اندیشیدن به یک آرمان تا تحقق آن فاصله‌ای تصور نمی‌شد. رمانتیکها، انسان‌دوستان، آرمانگرایان شورشگر، با اهداف بزرگ، از اعماق برآمدند و هیجان‌زده از پیشرفت‌های بی‌دری علمی، جوانی جهان را اعلام کردند. انسان به یاری روان‌شناسی بر ضمیر ناخودآگاه و دیو درون پیروز می‌شد. غرائز خودسر در پیشگاه آگاهی، اراده و منطق زانو می‌زدند. به یاری جامعه‌شناسی و اقتصاد، ساختارهای انسانی در جامعه آینده بنا می‌شد. عدالت، آزادی، برابری، رفاه و پیشرفت مداوم تحقق می‌یافت. کافی بود که آدمی با جریان زمان و روح زمانه هماهنگ شود تا خود را در دهها مدینه فاضله‌ای بیاید که طراحان ناکجاآبادها مادی آن بودند. در عصر طلائی امید، آینده‌نگری اجتماعی و افسانه‌های علمی، اساطیر زیبای دورانی بودند که سوار بر توسن "ترقی" جز شور و شوق برای علم احساس دیگری نداشت.

حراج آرمانهای انسانی

دو جنگ جهانی، بحرانهای بی‌دری اقتصادی، افزایش تضادهای طبقاتی، فاصله روزافزون کشورهای سرمایه‌داری با ملل جهان سوم، درماندگی و انحطاط غرب، ادامه حاکمیت سرمایه در قالب امپریالیسم، انحصاری شدن علوم در دست شرکتهای چندملیتی، شکست‌های بی‌دری انقلابهای اجتماعی، تأثیر عظیم رسانه‌های همگانی بر ذهن آدمیان، پیدایش نظامهای جدید دیکتاتوریهایی که قدرت و سلطه فراگیر آنان در رویای هیع "ترونی" نمی‌گنجید. دور شدن علوم از دسترس شعور غیرمتخصصان، از خودبیگانگی روزافزون و... خوش‌بینی ژول ورنی را به چنان تلخ‌اندیشیهایی رسانید که خیال سپاه جامعه هیچ فیلسوف‌بدبینی بدان راه نمی‌یافت. هراس و ناامیدی بر داستانهای علمی - تخیلی سایه افکند. حماسه پیروزیهایی

آدمی به داستان سپاه زمینی او در برابر ابرارهای پیچیده نزول کرد. اسطوره جهان سرمایه‌داری دیگر نه آن دانشمند شجاع، مستر و دوست‌داشتنی ژول ورن که کامپیوترهای خشک و بی‌روح و یا موجودات دهشتناک فضائی بودند. جهان چون سبزه‌چالی که شعور و فردیت آدمی را به کام سپاه خود می‌کشد، در برابر او و علیه او، هراسناک و شکل‌ناپذیر قدرافراشت. داستانهای علمی تخیلی و به همراه آن، آینده‌نگری اجتماعی دوران ما اساطیر انسان در مانده‌های است که به فتح فضا می‌رود اما رویاهایش را در بازارهای سود و سرمایه و در شکنجه‌گاههای مدرن به حراج گذاشته‌اند. افسانه‌های علمی اکنون انسانی را تصویر می‌کند که بر انرژی بی‌پایان اتم دست یافته اما سرخورده از پیشرفت‌های علمی کابوس جنگ اتمی را به خواب می‌بیند و نه فقط فردیت که تمامی حیات او تهدید می‌شود. آرمانهای زیبا به غولهای کافکائی، به سازمانهای خودمتمین و سلطه‌گرای سیاسی تبدیل شده و آدمی، بی‌آرزو و تهی از امید، اسطوره‌هایی را می‌آفریند که توانائی‌شان نه از حقیقت و کمال آنان که از قدرت تکنولوژی برخاسته است. اسطوره‌های دنیای غرب، در جلوه‌گاههای گوناگون خود، از ستاره‌های بزرگ سینما تا جانان مشهور، از قهرمانان نظامی تا شخصیت‌های داستانهای علمی - تخیلی دیگر نه هواخواه حقایق ابدی‌اند و نه طرفداران عدالت.

مهندسی اجتماعی عقوبتی ناگزیر!

پایه‌های تبدیل افسانه‌های علمی ژول ورن به کابوس جنگ ستارگان، آینده‌نگری اجتماعی جهان سرمایه‌داری به جای پرداخت مدینه‌های فاضله، نوعی از مهندسی اجتماعی را چون عقوبتی ناگزیر برای آینده، شمرقم زد که با بهره‌گیری همه‌جانبه از دانش تجربی، به ویژه ژنتیک، کامپیوتر، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، کنترل ذهن از راه رسانه‌های همگانی و... کل جامعه را به زیستی یکنواخت و از پیش تعیین شده محکوم می‌کند. در داستانهای تخیلی - علمی، خلاقیت آدمی در برابر ماشین رنگ می‌بازد و در آینده‌نگری هولناک جهانی بی‌آینده، آدمی به مهره‌ای ناچیز در ماشینی بزرگ کاهش می‌یابد. در این مدینه‌هایی که دیگر فاضله نیستند، در این آبادیهایی که هریک از ما می‌توانیم نشانه‌هایی از آن را در زمان و مکان واقعی خود بیابیم، نویسندگان رویا‌باخته، به تشریح و توصیف مکانسمی می‌پردازند که نتیجه آن، تقلیل انسان آزاد و خلاق به موجودی منفعل و برده است. نهادهای عظیم و درک‌ناشدنی مانند قصر و

دادگاههای "کافکا"، چون غولهای افسانه‌ای از ناخودآگاه سرکوب شده، به جهان واقعیت گام می‌گذارند. و بدینسان تشریح "قدرت" بویژه در عالی‌ترین و پیچیده‌ترین شکل خود، یعنی حکومت‌های توتالیتر، به موضوع اصلی آینده‌نگری اجتماعی غرب تبدیل می‌شود.

استبداد فراگیر

از جهان‌هراس‌انگیز "کافکا" تا "۱۹۸۴" جرج اورول و "دنیای شکفت‌انگیز نو" آلدوس هاکسلی راه چندان نبود. اگر بر نهادهای مطلق و فراگیری کافکا، پیشرفتهای ژنتیک، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی را بیفزاییم، اگر بر حاکمیت بی‌چون‌وچرای "قصر" کافکا، رسانه‌های گروهی مدرن، کنترل ذهن فردی و جمعی، امکانهای پیشرفته شکنجه‌های جسمی و فشارهای روانی را اضافه کنیم، از هشدار محجوبانه کافکا به اسطوره و یا صد اسطوره‌های مدرن می‌رسیم که مشخصه انحطاط فرهنگی در زمانه‌ای است که در علوم به اوجهای باور-ناکردنی رسیده‌ایم.

در "۱۹۸۴" جرج اورول جامعه‌ای با استبداد فراگیر را توصیف می‌کند که بر مبنای یک ایدئولوژی واحد، برادر بزرگ، حزب داخلی و با بهره‌گیری از روان‌شناسی، دستگاه‌های سرکوبگر فیزیکی و ایدئولوژیکی، تبلیغات مداوم، یکجانبه و انحصاری، همراه با انواع جدید شکنجه‌های جسمی و روانی، دستکاری در تاریخ و حافظه جمعی و فردی، ایجاد یک زبان تازه که توانائی تفکر انتقادی و انتقال مفاهیم پیچیده را یکسره از بین می‌برد، سیخ مردمان حول محور مبارزه با یک دشمن خارجی و داخلی، کمبود مصنوعی، مبارزه با تمایلات جنسی، ریاضت‌کشی و... مدتی تحقق نوعی آرمان جمعی است. جامعه اورول، جامعه "آرمانهای میان‌تهی و انقیاد همیشگی، جامعه کمبود، فقر، عقب‌ماندگی صنعتی و علمی است. در ۱۹۸۴ جامعه هرچند در برخی از زمینه‌ها مانند روان‌شناسی و سازماندهی سلطه، به حد یالائی از دانش رسیده است، اما در زمینه اقتصاد، تولید و تکنولوژی عقب مانده است. جوهر اساسی ایدئولوژی جامعه ۱۹۸۴ بر این حکم بنا شده است که فرد آدمی چیزی جز وسیله تحقق تاریخ و روح جمعی نیست. از این حکم تا زمانی که نهاد یا فردی خود را تجسم عالی جمع بداند و از این هم فراثر خود را علاوه بر حقیقت کامل، معیار سنجش حقیقت نیز بداند، راهی نیست. اورول خود می‌نویسد "۱۹۸۴" یک هجو سپاه است. اندیشه‌های انحصارگرایانه در ذهن روشنفکران تمام کشورها ریشه کرده است. من کوشیدم آنها

را بیرون بیاورم و نتایج منطقی آنها را نشان دهم .

جرج اورول در آغاز یک روشنفکر چپ‌گرا بود. در اسپانیا و در جناح چپ علیه فاشیسم جنگیده بود. اما در ۱۹۸۴ به انتقاد از استالینسم برخاست. ۱۹۸۴ از سوی جناح راست غرب با استقبال فراوان روبه‌رو شد و چون اسلحه‌ای در جنگ سرد علیه بلوک شرق به کار گرفته شد. دیکتاتوری استالینی و داستانهای وحشتناکی که پس از مرگ او فاش شد به ۱۹۸۴ اعتبار و ارجحی ویژه بخشید.

استبداد باکفایت یا بردگی مادرزادی

آلدوس هاکسلی، از جناح راست به انتقاد از سرمایه‌داری پیشرفته برخاست. در "دنیای شگفت‌انگیز" که اخیراً به فارسی ترجمه شده است نه فقط از سرمایه‌داری، که از بهره‌گیری نانسانس از پیشرفته‌های علمی انتقاد می‌شود. اگر در جامعه اورول امید به اعتراض، ظفیان و رهایی، چون یک قرض منطقی تصورپذیر است، در جامعه هاکسلی راه امید از هرسوی بسته است. نهادهای اجتماعی سلطه شاید ضربه‌پذیر باشند اما دنیای هندسی علم اگر به گفته "برشت" "بد به کار گرفته شود" راه نظر حتا بر خیال آزادی نیز بسته می‌شود.

دنیای شگفت‌انگیز نو، جامعه رفاه، فراوانی مادی و فقر معنوی است. انسانها پیش از تولد، با بهره‌گیری از ژنتیک، و در دوران کودکی با استفاده از روان‌شناسی به طبقات گوناگون تقسیم می‌شوند. این موجودات آزمایشگاهی، با تلقیح مصنوعی و متناسب با وظایف خود "تولید" می‌شوند. با تولید انبوه و کنترل‌شده انسانها، هرکسی از آنچه که هست راضی است. تعارضات اجتماعی، تنشهای فرهنگی و دگرگونی به یکباره از میان برمی‌خیزد. اگر هر نظامی را باید در پیشرفته‌ترین مرحله آن نقد کرد، جامعه هاکسلی را می‌توان به نوعی نقدی بر "شیوه زندگی آمریکایی" به حساب آورد.

اداره‌کنندگان این جامعه بر آنند که "حکومتی که به جوخه اعدام، ایجاد قحطی مصنوعی، دربند کردن مردم، تبعید عمومی متوسل می‌شود نه تنها حکومتی ضدانسانی است که بسیار بی‌کفایت است" (ص ۱۹). جامعه آنها، جامعه رفاه، بی‌بندوباری جنسی، فیلمهای سکسی، مصرف همه‌گیر مواد مخدر و بالاخره جامعه بردگی مادرزادی است. در این جامعه با ایجاد عشق به خدمت، جلوگیری از زیاده‌طلبی آدمی دوست‌داشتن کاری که انجام می‌دهند، ساختن مردم به طوری که به سرنوشت گریزناپذیر اجتماعی خود عشق بورزند" (ص ۳۷) ماشینتهایی به

وجود می‌آید که "سعادت‌مند هستند، آنچه را که می‌خواهند به دست می‌آورند و هرگز آنچه را نمی‌توانند به چنگ بیاورند، آرزو نمی‌کنند. آنها در رفاه هستند، امنیت دارند، هرگز مریض نمی‌شوند، احساس پیری را نمی‌شناسند، بدون پدر و مادر تولید می‌شوند، همسر نمی‌گزینند، بچه‌دار نمی‌شوند، معشوقی ندارند" (ص ۲۴۲) "در جامعه ما همه خوشبختند این جمله ۱۲ سال در هر شب ۱۰۵ بار در گوش کودکان زمزمه می‌شود" در هر دو جامعه، ۱۹۸۴ و دنیای شگفت‌انگیز تو تاریخ و حافظه جمعی و فردی را دشمن می‌دارند. چرا که از این راه است که می‌توان



خرد نقاد را به شبه‌آگاهی منفعل تبدیل کرد.

سقوط اساطیر به حوزه ضد اسطوره، در بخشی از ادبیات زمانه ما را آیا می‌توان صرفاً تشانه شامه تیزی دانست که بوی انحطاط را پیش از وقوع فاجعه حس کرده است؟ شاید ۱۹۸۴ محصول استالینسم و فروپاشی رویاهایی بودند که در برابر ضرورت زمانه درهم شکستند. شاید هاکسلی را بتوان واکنش هراسان فردگرایی رمانتیسیم در برابر آینده پنداشت. اما هیچ توضیحی نمی‌تواند این واقعیت را نادیده بگیرد که انسان همواره در جستجوی آزادی، تعالی و تحقق طبیعت

با معنای خویش است و در چندپارگی واقعیت، ناپدیدی حقیقت و بیگانگی، چیزی وجود دارد که هماهنگی انسان و جوهر او را تهدید می‌کند. اگر قرار است زیباترین آرمانهای بشری، عشق، یگانگی، آزادی چون اشیا عتیقه در موزه‌های جهان علمی آینده بیوسند، اگر قرار است دل‌بستگی به نیک انجامی و باروری مادی و معنوی به تباهی بیانجامند، سقوط اساطیر به ضد اسطوره، تبدیل آینده‌نگری به کابوس رمان سیاه، هشدار است که نمی‌توان براحتی از کنار آن گذشت.

سولاریس، آن روی سکه

اما این تنها یک روی سکه است. در برابر اورول‌ها و هاکسلی‌ها، در برابر موجودات وحشتناک داستانهای تخیلی - علمی غرب، روای دیگری نیز در اندیشه و عمل آدمیان می‌گذرد. پیشرفت علوم و فرهنگ بشری، تکنولوژی مدرن، جامعه‌شناسی نو در درون خود دو امکان متضاد را فراراه ما قرار داده است. و ما، یعنی بشر دهه‌های پایانی قرن بیستم، به ناگزیر باید یکی از این دو راه را برگزینیم. آینده‌های هولناک با سلطه ضد اسطوره‌ها و یا رهایی آدمی از چنگال دیو درون و نهادهای نانسانی برون. رمان علمی - تخیلی "سولاریس" نوشته استانیسلاو لوم و یا فیلم آن ساخته "تارکوفسکی" زمانه‌ای را تصویر می‌کند که در آن بشر از چنگال عقب‌افتادگی اقتصادی و سلطه نهادهای اجتماعی ۱۹۸۴ رها شده، علم را نه چون "دنیای شگفت‌انگیز نو" که چون تردبان رهایی به کار گرفته و به مرزهای نوینی از آزادی و معنا دست یافته است. آن روی سکه اورول و هاکسلی نیز زمانه‌ای می‌تواند باشد که آدمی به سنخ برتری از نظر زیست-شناسی، و روان‌شناسی تبدیل شده و بر قوانین ژنتیک و انتخاب طبیعی کور پیروز شود. زمانه‌ای که آدمی غرائز خود را به بلندپه‌ای خودآگاهی برکشد.

ژول ورن یا هاکسلی، توماس مور یا اورول؟ آیا هر کشف علمی ما را به پایان خط نزدیکتر می‌کند؟ آیا به پایان آزادی و تمدن رسیده‌ایم؟ و یا آنکه آنچه می‌گذرد نمود فراتر رفتن آدمی است از آنچه که هست برای خلق اساطیری نو.

بدبینی با هر زمینه و به هر دلیلی همواره زیان‌بار نیست. چه بسا گاه هشدار باشد تا ما، آدمیان این روزگار از یاد نبریم که از ژول ورن و توماس مور تا هاکسلی و اورول فاصله‌ای نیست و چه بسا اگر اکنون رها تشویم همیشه در بند بمانیم.